

هستند که آنان هم اکنون منقرض شده‌اند و کسی از ایشان باقی نمانده است. ابوقیس نزدیک بوده که مسلمان شود او آیین حنیف را در شعر خود آورده است و پاره‌ای از صفات پیامبر (ص) را ذکر کرده است و در منطقهٔ یثرب به او «حَنِيفٌ» می‌گفته‌اند.

محمد بن عمر واقدی از موسی بن عبیده ربذی، از محمد بن کعب قرظی و ابن ابی حبیبه، از داود بن حُصین، از قول پیرمردان خود و عبدالرحمان بن ابی الزناد، از قول پدرش و عبدالرحمان بن عبدالعزیز، از عبدالله بن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حَزْم و همگان از قول ابوقیس بن اسلت مطالبی نقل می‌کردند که نتیجه و حاصل آن چنین بود که * هیچ‌کس از قبیله‌های اوس و خزرج به اندازهٔ ابوقیس در جستجوی آیین حنیفی نبود و هیچ‌کس بیش از او آن آیین را وصف نمی‌کرد. ابوقیس از یهودیان مدینه در بارهٔ دین پرسید و آنان او را به آیین یهود فراخواندند و نزدیک بود به ایشان پیوندد ولی از پذیرش آن آیین خودداری کرد و به شام رفت و به خاندان جفنه پیوست و آنان او را پذیرفتند و صله دادند. او از راهبان و احبار پرسید و آنان او را به آیین خود دعوت کردند که پذیرفت و گفت: هرگز در این آیین در نخواهم آمد. راهبی در شام به او گفت: گویا در جستجوی آیین حنیفی؟ گفت: آری همان را می‌جویم. راهب گفت: این موضوع در همان‌جا که از آنجا آمده‌ای وجود دارد و آن آیین ابراهیم است. ابوقیس گفت: آری من بر آیین ابراهیم هستم و همواره پیرو همان آیین خواهم بود تا بمیرم. ابوقیس به حجاز برگشت و پس از مدتی برای عمره گذاردن به مکه رفت و آن‌جا زید بن عمرو بن نفیل را دید و به او گفت: به شام رفتم تا از آیین ابراهیم پرس و جو کنم به من گفته شد پشت سرت قرار دارد. زید بن عمرو گفت: آری من شام و جزیره و یهودیان یثرب را دیده‌ام آیین و دین همه‌شان باطل است و همانا دین همان دین ابراهیم است که برای خداوند چیزی را شریک قرار نمی‌داد و به سوی این خانه نماز می‌گزارد و از آنچه برای غیر خدا گشته می‌شد، نمی‌خورد.

ابوقیس می‌گفته است: کسی جز من و زید بن عمرو بن نفیل بر آیین ابراهیم نیست، و چون پیامبر (ص) به مدینه آمد قبیلهٔ خزرج و طوائفی از اوس که خاندانهای عبدالاشهل همه‌شان و خاندانهای ظفر و حارثه و معاویه و عمرو بن عوف بودند مسلمان شدند و فقط آن گروهی از اوس که به اوس‌الله معروف بودند و خاندانهای وائل و خطمه و واقف و امیه بن زید بودند با ابوقیس همراه بودند و ابوقیس سالار و شاعر و خطیب و در جنگها فرمانده ایشان بود. او هم نزدیک بود مسلمان شود و در شعر خود از آیین حنیفی یاد می‌کرد و

صفات پیامبر (ص) و اخباری را که یهودیان در آن مورد داده بودند نیز در شعر خود بازگو می‌کرد و می‌گفت: محل تولد پیامبر (ص) در مکه و محل هجرت ایشان یثرب است، و پس از بعثت پیامبر (ص) گفت: این همان پیامبری است که باقی مانده است و این سرزمین محل هجرت اوست. و چون جنگ بُعث^۱ در گرفت در آن حاضر شد و فاصله میان آن جنگ و آمدن پیامبر (ص) به مدینه پنج سال بود.

ابوقیس در یثرب به حنیف مشهور بود و شعری سرود که از آیین حنیف و دین در آن سخن گفت و آن اشعار چنین است:

«اگر پروردگار ما می‌خواست ما یهودی می‌بودیم و آیین یهود پسندیده و منظم نیست، و اگر پروردگار ما می‌خواست با راهبان در کوه جلیل مسیحی بودیم، ولی ما از آن هنگام که آفریده شده‌ایم حنیف آفریده شده‌ایم و از هر گروهی مشخص است، شتران قربانی را در حالی که پای‌بند دارند و فروتن حرکت می‌کنند پیش می‌رانیم و باد بادبانها را از دوش آنان آشکار می‌سازد.»^۲

و چون پیامبر (ص) به مدینه آمدند به ابوقیس گفته شد این همان کسی است که تو او را وصف می‌کردی، گفت: آری که به حق مبعوث شده است. ابوقیس پیش پیامبر آمد و گفت: به چه چیزی دعوت می‌کنی؟ پیامبر فرمودند: به گواهی دادن به اینکه خدایی جز خداوند نیست و من رسول خدایم و سپس شرایع اسلام را بیان فرمودند، ابوقیس گفت: این چه خوب و پسندیده است، در کار خود بنگرم و سپس به حضور شما باز می‌گردم. نزدیک بود مسلمان شود. عبدالله بن اُبیّ او را دید و پرسید از کجا می‌آیی؟ گفت: از پیش محمد (ص) سخنانی برای من گفت که چه پسندیده بود و این همان کسی است که او را می‌شناختیم و دانشمندان یهود از ظهورش خبر می‌دادند. عبدالله بن اُبیّ گفت: از جنگ با خزرج ترسیدی و آن را خوش نداشتی. ابوقیس خشمگین شد و گفت: به خدا سوگند تا یک سال دیگر مسلمان نمی‌شوم و به جایگاه خود برگشت و تا یک سال به حضور پیامبر (ص) نیامد و او پیش از

۱. برای اطلاع بیشتر در مورد جنگ بعثت به ایام العرب فی الجاهلیه، ج ۱، چاپ مصر، ۱۹۶۱، ص ۸۵-۷۴ مراجعه فرماید - م.

۲. و لو شاربنا کنا یهودا
و لو شاربنا کنا نصاری
و لکنا خلقتنا اذ خلقتنا
نوق الهدی نرسف مدعنات
و ما دین الیهود بذی شکول
مع الرهبان فی جبل الجلیل
حنیفاً دینتاً عن کل جبل
تکشف عن مناکیبها الجلول

تمام شدن آن سال در ماه ذیحجه که دهمین ماه هجرت بود درگذشت.
محمد بن عمر واقدی از ابن ابی حبیبه، از داو دبن حصین، از پیر مردان خاندان خود
نقل می کند که می گفته اند * به هنگام مرگ ابوقیس شنیده شد که توحید خدا را بر زبان
می آورد.

محمد بن عمر واقدی و موسی بن عبیده از محمد بن کعب قرظی نقل می کنند * چون
مردی می مرده است پسرش در صورت تمایل ازدواج با همسران او که مادرش نباشند بر
دیگران تقدم داشته است...^۱

۱. در متن طبقات افتادگی وجود دارد - م.

طبقات انصار که در جنگ بدر شرکت کرده‌اند

انصار فرزندان اوس و خزرج هستند. پدر اوس و خزرج حارثه است که معروف به عنقاء بوده است و او پسر عمرو مزیقیاء، پسر عامر است و این عامر معروف به ماء السماء بوده است. عامر پسر حارثه معروف به غطریف است. و او پسر امرؤالقیس پسر ثعلبه پسر مازن پسر آزد است، و نام اصلی آزد دَرَّ است پسر غوث پسر نبت پسر مالک پسر زید پسر کهلان پسر سَبَأ. نام اصلی سَبَأ، عامر است و چون نخستین کس است که دیگران را به اسیری و بردگی گرفته است، به لقب سَبَأ معروف شده است. همچنین به سبب زیبایی بسیار، او را عبدشمس (برده خورشید) می‌گفته‌اند. او پسر یسجب پسر یَعْرَب است که همو به مرعف هم معروف است. پسر یقطن که همان قحطان است و نسب تمام یمنی‌ها به او می‌رسد.

کسانی که قحطان را از فرزندان اوس و خزرج می‌شناسند (ع) می‌شناسند دنباله نسب او را چنین آورده‌اند: قحطان پسر هَمَیْسَع پسر تیمن پسر نبت پسر اسماعیل پسر ابراهیم (ع). هشام بن محمد بن سائب کلبی^۱ از قول پدرش همین نسب را برای قحطان ذکر کرده و می‌گوید پدرش می‌گفته است: دانشمندان نسب‌شناس قحطان را از فرزندان اسماعیل (ع) می‌دانند.

کسانی که نسب قحطان را به اسماعیل نمی‌رسانند نیاکان او را چنین شمرده‌اند: قحطان پسر فالغ پسر عابر پسر شالغ پسر ارفخشذ پسر سام پسر نوح (ع). مادر اوس و خزرج قبیله

۱. از دانشمندان بزرگ قرن دوم هجری و آغاز قرن سوم، درگذشته ۲۰۴ هجری، شمار کتابهای او را افزون از یکصد و پنجاه نوشته‌اند. برای اطلاع بیشتر رکن: ابن خلکان، وفیات الاعیان، ج ۵، به اهتمام محمد محیی‌الدین عبدالحمید، مصر، ۱۹۴۹، ص ۱۳۱-م.

دختر کاهل پسر عذره پسر سعد پسر زید پسر لیث پسر سود پسر اسلم پسر الحاف پسر قضاعه است. و چون سعد را غلامی حبشی به نام هُذَیم سرپرستی می کرده است. به او سعد پسر هُذَیم می گفته اند. هشام بن محمد بن سائب کلبی گوید: پدرم و دیگر نسب شناسان نسب قبیله را همین گونه نقل می کردند.

گروهی از انصار که در جنگ بدر شرکت داشته اند و پیامبر (ص) سهم ایشان را از غنایم پرداخت فرموده است از خاندان عبدالاشهل که از شاخه فرزندان اوس هستند به این شرح است: عبدالاشهل پسر چشم پسر حارث پسر خزرج پسر عمرو که همان نیت است، پسر مالک پسر اوس است.

سعد بن معاذ

سعد پسر معاذ پسر نعمان پسر امر و القیس پسر زید پسر عبدالاشهل است. کنیه اش ابو عمرو است. مادرش کبشه دختر رافع پسر معاویه پسر عبید پسر ابجر است. نام ابجر خدره پسر عوف پسر حارث پسر خزرج است، و این بانو از کسانی است که بیعت کرده است. سعد بن معاذ دو پسر به نامهای عمرو و عبدالله داشت که مادرشان هند دختر سماک بن عتیک است. عتیک پسر امر و القیس پسر زید پسر عبدالاشهل است. هند هم از بانوانی است که بیعت کرده اند و نخست همسر برادر سعد یعنی اوس بن معاذ بوده و پس از مرگ اوس، سعد با او ازدواج کرده است. هند عمه اُسَید بن حُضَیر بن سماک است.

عمرو بن سعد بن معاذ دارای نه پسر و سه دختر بوده است، از جمله پسرانش عبدالله بن عمرو است که در واقعه حره کشته شد. اعقاب سعد بن معاذ تا کنون (قرن سوم هجری) باقی هستند.

محمد بن عمر واقدی از قول ابراهیم بن اسماعیل بن ابوحبیب، از قول واقد بن عمرو بن سعد بن معاذ نقل می کند: * سعد بن معاذ و اُسَید بن حُضَیر به دست مصعب بن عمیر عبدری مسلمان شدند. مصعب پیش از آنکه هفتاد تن اصحاب عقبه دوم به حضور پیامبر برسند به مدینه آمده بود و مردم را به اسلام دعوت می کرد و برای آنان قرآن می خواند. مصعب به فرمان پیامبر (ص) به مدینه آمده بود و همین که سعد بن معاذ مسلمان شد، همه افراد خاندان عبدالاشهل مسلمان شدند و این خاندان نخستین خاندانی هستند که زن و مرد ایشان همگی

مسلمان شدند.

سعد بن معاذ، مصعب بن عمیر و ابوامامه اسعد بن زراره^۱ را به خانه خود منتقل ساخت، و آن دو در خانه سعد مردم را به اسلام دعوت می کردند. اسعد بن زراره و سعد بن معاذ پسر خاله یکدیگرند، و سعد بن معاذ و اسید بن حُضَیر بتهای خاندان بنی اشهل را درم می شکستند.

واقدی از عبدالله بن جعفر، از سعد بن ابراهیم و از ابن ابی عون نقل می کند که هر دو می گفته اند * رسول خدا (ص) میان سعد بن معاذ و سعد بن ابی وقاص پیمان برادری بست، ولی ابن اسحاق می گوید، پیامبر (ص) میان سعد و ابو عبیده بن جراح پیمان برادری بست و خداوند داناتر است که کدام یک بوده است.

واقدی از محمد بن قدامه، از عمر بن حُصَین نقل می کند که می گفته است * روز جنگ بدر پرچم قبیله اوس در دست سعد بن معاذ بوده است، و سعد همراه پیامبر (ص) در جنگ اُحد شرکت کرد و هنگامی که مردم گریختند پایداری کرد. همچنین در جنگ خندق شرکت کرد.

فضل بن دُکَین از اسماعیل بن مُسلم عبیدی، از قول ابومتوکل^۲ نقل می کند * پیامبر (ص) از تب سخن گفت و فرمود: هر کس گرفتار تب باشد همان بهره او از آتش جهنم خواهد بود. سعد بن معاذ از خداوند مسألت کرد و تا هنگام مرگ همواره تب داشت. یزید بن هارون از محمد بن عمرو بن علقمه، از پدرش، از پدر بزرگش، از قول عایشه نقل می کند که می گفته است * روز جنگ خندق از خانه بیرون آمدم و از پی مردم روان شدم، ناگاه پشت سر خود صدای تکان خوردن زمین را شنیدم، برگشتم و سعد بن معاذ را دیدم که برادرزاده اش حارث پسر اوس همراهش بود و سپر او را با خود حمل می کرد. به زمین نشستم، سعد در حالی که این رجز را می خواند:

«اندکی درنگ کن تا جنگ برافروخته شود که چون اجل فرارسد مرگ چه نیکوست.»^۳ از آن جا گذشت.

۱. شرح حال این بزرگوار در همین بخش طبقات به تفصیل خواهد آمد، نخستین مرد مدینه است که مسلمان شد. او پیش از جنگ بدر وفات کرده است.

۲. ابومتوکل را شناختم، در اسد الغابه و میزان الاعتدال و الکنی و الالقاب و اعلام زرکلی نیامده است - م.

۳. لَبَثَ قَلِيلًا يَدْرُكُ الْهَيْجَا حَتَّىٰ مَا أَحْسَنَ الْمَوْتَ إِذَا حَانَ الْأَجَلُ

عایشه می‌گوید: زرهی بر تن سعد بود که دست و پایش را نپوشانده بود و سعد از اشخاص تنومند و کشیده‌قامت بود و من بر او ترسیدم. آن‌گاه برخاستم و وارد نخلستانی شدم، دیدم تنی چند از مسلمانان از جمله عمر بن خطاب آن‌جا بودند. مردی هم بر چهره خود مغفر انداخته بود. عایشه می‌گوید، عمر به من گفت: چه چیزی تو را این‌جا آورده است، به خدا سوگند که جسوری، اگر گرفتاری و بلایی پیش آید در امان نخواهی بود و همواره مرا سرزنش کرد آن‌چنان که آرزو کردم ای کاش هماندم زمین دهان می‌گشود و مرا فرو می‌برد. در این هنگام آن مرد مغفر از روی خود برداشت، ناگاه دیدم طلحه بن عبیدالله است. او به عمر گفت: امروز از چه حرف می‌زنی، چه گرفتاری و بلایی خواهد بود هرچه هم پیش آید مگر در راه خدا نیست؟ عایشه می‌گوید: مردی از مشرکان قریش به نام ابن‌العرقه تیری به سعد بن معاذ زد و گفت: بگیر که من ابن‌عرقه‌ام. تیر به رگ دست سعد اصابت کرد و سعد همان دم خدا را فراخواند و عرضه داشت: پروردگارا تا سینه مرا از بنی‌قریظه تسکین ندهی مرا زنده نگه‌دار. بنی‌قریظه در دوره جاهلی دوستان و همپیمانان سعد بودند. عایشه می‌گوید: زخم او سربه‌هم آورد و خونریزی آن بند آمد و خداوند متعال طوفان را بر مشرکان برانگیخت و برای مؤمنان جنگ را کفایت فرمود که خداوند با قوت و عزت است، و ابوسفیان و همراهانش به مکه برگشتند و عیینه و همراهانش به نجد بازگشتند. بنی‌قریظه هم به حصارهای خویش پناهنده شدند.

پیامبر (ص) به مدینه برگشت و دستور فرمود در مسجد خیمه‌ای برای سعد بن معاذ زدند. عایشه گوید: در این هنگام جبرئیل درحالی که دندانپایش هنوز غبارآلوده بود به حضور رسول خدا آمد و گفت: آیا سلاح را بر زمین گذاشتی؟ و حال آنکه به خدا سوگند فرشتگان هنوز سلاح را بر زمین نگذاشته‌اند. به سوی بنی‌قریظه برو و با ایشان جنگ کن. گوید: رسول خدا (ص) جامه جنگ پوشید و فرمان حرکت داد، و رسول خدا از کنار مردم بنی‌غنم که همسایگان مسجد بودند گذشت و پرسید هم‌اکنون چه کسی از کنار شما گذشت؟ گفتند: دحیه کلبی عبور کرد زیرا ریش و سیمای دحیه کلبی شبیه جبریل بود.

عایشه گوید: پیامبر (ص) بیست و پنج شبانروز بنی‌قریظه را محاصره کرد و چون محاصره برایشان سخت و گرفتاری آنان بسیار شد به آنان گفته شد تسلیم فرمان رسول خدا شوند. آنان با ابولبابه بن عبدالمنذر مشورت کردند. به ایشان گفت: تسلیم فرمان رسول

خدا شدن، اعدام و گردن زدن خواهد بود.^۱ گفتند: تسلیم فرمان سعد بن معاذ خواهیم شد. پیامبر (ص) پذیرفت و فرمود: تسلیم حکم سعد شوند و چنان کردند.

رسول خدا (ص) کسی را فرستاد تا سعد را بیاورند و او را در حالی که سوار بر خری بود که بر آن جلی انباشته از لیف خرما انداخته بودند آوردند، قوم سعد او را احاطه کرده و می گفتند: ای اباعمر و مواظب باش ایشان دوستان و همپیمانان تو هستند و خود می دانی که مردمی یاری دهنده اند که در مانده شده اند و کاری از ایشان ساخته نیست. همین که سعد نزدیک خانه های ایشان رسید به قوم خود نگریست و گفت: وقت آن رسیده است که در راه خدا از سرزنش سرزنش کنندگان بیمی نداشته باشم.

ابن سعد می گوید، همین که رسول خدا (ص) او را از دور دیدند فرمودند: برخیزید و سرور خود را پیاده کنید و فرود آوریدش. عمر گفت: سرور ما خداست.^۲ فرمود: فرود آوریدش، و چون او را فرود آوردند به او فرمود: در باره ایشان حکم کن. گفت: فرمان می دهم که جنگجویان ایشان کشته و زنان و کودکانشان اسیر و اموال ایشان تقسیم شود. پیامبر فرمود: به درستی حکم خدا و رسولش را در مورد ایشان صادر کردی.

عایشه گوید، آن گاه سعد بن معاذ دعا کرد و گفت: پروردگارا اگر از جنگ قریش با رسول خدا چیزی باقی مانده است مرا برای آن باقی بدار و اگر جنگ میان ایشان و پیامبر را پایان بخشیده ای جانم بستان و مرا پیش خود بر. گوید: محل زخم او با آنکه خوب شده و فقط نشانی از آن باقی مانده بود ناگاه سرگشود و او را به خیمه اش برگرداندند. رسول خدا (ص) و ابوبکر و عمر پیش او رفتند. عایشه می گوید: سوگند به کسی که جان محمد (ص) در دست اوست من گریه ابوبکر را از گریه عمر تشخیص می دهم، در حالی که در حجرة خود هستم و آنان همان طور که خداوند فرموده است میان خود مهربان بودند. گوید، به عایشه گفتم: رسول خدا (ص) چه می کرد؟ گفت: از چشم ایشان اشک جاری نمی شد ولی هر گاه اندوهگین می شد ریش خود را در دست می گرفت.^۳

۱. برای اطلاع بیشتر. رک: ترجمه، مغازی، ج ۲، ۴۰۰-۴۷۵-م.

۲. ملاحظه می کنید که چگونه عمر نمی توانسته است عنایت حضرت خنی مرتبت را نسبت به مردی چون سعد بن معاذ تحمل کند. آیا کسی که واقعاً مؤمن باشد به خود اجازه چنین اعتراضی به مقام مقدس نبوی می دهد؟! - م.

۳. برای اطلاع از رقت قلب پاک رسول خدا و گریه آن حضرت رک: طبقات، ج ۲، ص ۸۶ که می فرمود: دل اندوهگین و چشم گریان است ولی سخنی که ناسپاسی باشد نمی گویم - م.

یزید بن هارون از قول محمد بن عمرو، از عاصم بن عمر بن قتاده نقل می‌کرد * رسول خدا خوابید و چون بیدار شد جبریل یا فرشته دیگری به حضور آمد و گفت: دیشب چه کسی از امت تو در گذشته است که اهل آسمان از عروج روح او به یکدیگر مژده می‌دهند؟ فرمود: نمی‌دانم، ولی دیشب سعد بد حال بود. سپس فرمود: سعد در چه حال است؟ گفتند: ای رسول خدا درگذشت. قوم سعد آمدند و پیکرش را به محله خود بردند. گوید، چون رسول خدا نماز صبح را گزارد همراه مردم بیرون آمد و چنان تند حرکت می‌فرمود که مردم به ستوه آمدند آن چنان که کفشهای آنان از پایشان بیرون می‌آمد و رداهای ایشان فرو می‌افتاد، مردی گفت: ای رسول خدا مردم را به ستوه آوردید. فرمود: ترسیدم فرشتگان بر تجهیز او بر ما پیشی گیرند، همان‌گونه که در مورد حنظله بر ما پیشی گرفتند.

معن بن عیسی از عبدالرحمن بن زید، از زید بن اسلم، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است * در یکی از جنگها سعد بن معاذ را دیدند در حالی که زره را بر دوش خود نهاده بود و چنین می‌گفت: «چون اجل فرارسد از مرگ بیمی نیست».

وکیع بن جراح از اسرئیل، از ابواسحاق، از ابومیسرة نقل می‌کند که می‌گفته است * تیری به رگ دست سعد بن معاذ خورد و خون بند نمی‌آمد تا آنکه پیامبر (ص) آمد و ساعد او را گرفت و خون به بازوی او دوید و بند آمد. سعد می‌گفت: خدایا جان مرا مگیر تا سینه‌ام را از بنی قریظه شاد کنی. آنان تسلیم حکم او شدند و پیامبر فرمود: درباره آنان حکم کن. عرض کرد: ای رسول خدا بیم دارم که درباره آنان نتوانم به حکم خدا حکم کنم. فرمود: حکم کن. گفت: جنگجویان ایشان کشته و زنان و کودکانشان اسیر شوند. رسول خدا فرمود: درباره آنان به حکم خدا حکم کردی، آن‌گاه خونریزی زخم او دوباره شروع شد و بند نیامد تا درگذشت. خدای از او خشنود باد.

عبیدالله بن موسی از اسرئیل، از جابر، از عابره، از عبدالله بن یزید انصاری نقل می‌کند که می‌گفته است * روز جنگ بنی قریظه رسول خدا (ص) فرمود: سرور خود را فراخوانید تا درباره بردگانش حکم کنید و منظور ایشان سعد بن معاذ بود. چون آمد رسول خدا فرمود: حکم کن. فرمود: می‌ترسم نتوانم درباره آنان حکم خدا را صادر کنم. فرمود: حکم کن. و چون حکم کرد، فرمود: همان حکم خدا و رسولش را کردی.

عنان بن مسلم و یحیی بن عباد و هشام پدر ولید طیالسی همگان از شعبه، از سعد بن ابراهیم نقل می‌کنند که می‌گفته است از ابوامامه پسر سهل بن حنیف شنیدم از قول ابوسعید

خداری نقل می کرد که چون بنی قریظه تسلیم فرمان سعد بن معاذ شدند، رسول خدا (ص) پی او فرستاد و او در حالی که سوار بر خری بود آمد و چون نزدیک شد پیامبر خطاب به مردم فرمود: برای سرور خود یا نیکوتر خود برپاخیزید، و فرمود: ای سعد این گروه تسلیم فرمان تو شده اند. گفت: من حکم می کنم جنگجویان ایشان کشته شوند و زن و فرزندانشان اسیر شوند. فرمود: میان ایشان به حکم فرشته حکم کردی. عفان گفته است، فرمود: به حکم پادشاه حکم کردی [منظور خداوند است] و یحیی و ابوالولید گویند فرشته و سخن عفان صحیح تر است.

یحیی بن عباد و سلیمان بن حرب از قول حماد بن سلمة، از محمد بن زیاد، از قول عبدالرحمن بن عمرو بن سعد بن معاذ نقل می کنند * بنی قریظه تسلیم فرمان رسول خدا (ص) شدند. حضرت کسی پی سعد بن معاذ فرستاد و او را که از زخم رگ دست خود که در خندق تیر خورده بود دچار خونریزی بود، سوار بر خری آوردند. آمد و کنار رسول خدا (ص) نشست. پیامبر فرمود: رأی خود را در باره این گروه بگو. عرض کرد: می دانم که خداوند در مورد ایشان به شما دستوری فرموده است که همان را عمل خواهی فرمود. رسول خدا گفت: این درست، ولی رأی خود را بگو. گفت: اگر من عهده دار کار ایشان بودم جنگجویان آنها را می کشتم و زن و فرزندانشان را به اسیری می گرفتم و اموالشان را تقسیم می کردم. رسول خدا فرمود: سوگند به کسی که جان من در دست اوست به همان چیزی اشاره کردی که خداوند دستور فرموده بود.

عبدالله بن نمیر از هشام بن عروه، از پدرش، از عایشه نقل می کند که می گفته است * سعد بن معاذ در جنگ خندق زخمی شد، مردی از قریش به نام حبان بن عرقه تیری به رگ دست او زد. پیامبر (ص) دستور فرمود برای او در مسجد خیمه ای زدند تا بتواند از نزدیک او را عبادت فرماید و چون رسول خدا از کنار خندق برگشت و سلاح بر زمین نهاد و غسل فرمود، جبرئیل در حالی که گرد و خاک از سر خود می زدود به حضور آمد و گفت: سلاح بر زمین نهاده ای در حالی که به خدا سوگند ما هنوز سلاح را بر زمین نهاده ایم، به جنگ ایشان برو. پیامبر پرسید به کجا؟ جبرئیل به بنی قریظه اشاره کرد و رسول خدا به آن جارفت. عبدالله بن نمیر می گوید هشام بن عروه، از قول پدرش نقل می کرد که * ایشان تسلیم فرمان رسول خدا شدند و پیامبر صدور حکم را به سعد بن معاذ تفویض فرمود. گفت: چنین حکم می کنم که جنگجویان کشته و زن و فرزندانشان اسیر شوند و اموالشان تقسیم شود.

عبدالله بن نمیر از قول هشام، از پدرش عروه نقل می‌کند * پیامبر (ص) به سعد فرموده‌اند: همانا به حکم و دستور خداوند حکم کردی.

خالد بن مخلد بَجَلِی از محمد بن صالح تمّار (خرمافروش)، از سعد بن ابراهیم بن عبدالرحمن، از عامر بن سعد، از قول پدرش سعد بن ابی وقاص نقل می‌کند * چون سعد بن معاذ در باره بنی قریظه چنان حکم داد که مردان بالغ ایشان کشته و زن و فرزندشان اسیر و اموالشان تقسیم شود، رسول خدا (ص) فرمود: سعد همان حکمی را صادر کرد که خداوند متعادل از فراز هفت آسمان بر آن حکم فرمود.

عبدالله بن نمیر با همان اسناد از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است * اطراف زخم سعد بن معاذ گوشت تازه بر آورده بود و روی به بهبود داشت. سعد دعا کرد و گفت: پروردگارا تو می‌دانی که جنگ با هیچ‌کس به اندازه جنگ با آنانی که رسول تو را تکذیب و او را از مکه بیرون کردند در نظر من خوشتر نیست، پروردگارا چنین تصور می‌کنم که تو جنگ میان ما و ایشان را تمام فرمودی، اکنون اگر از جنگ میان ما و قریش چیزی باقی مانده است مرا باقی بدار تا در راه تو با ایشان جنگ کنم و اگر تمام شده است، این غده را بگشای و مرگ مرا در آن قرار ده. عایشه گوید: همان شب زخم او دهان گشود و همراهان او متوجه نشدند. گروه دیگری از بنی غفار که در مسجد بودند ناگاه متوجه شدند که خونی بر زمین روان است، به ساکنان خیمه سعد گفتند: این خون چیست که از خیمه شما جاری است؟ و معلوم شد زخم سعد سرباز کرده و چندان خون رفته که او مرده است.

واقعی از معاذ بن محمد، از عطاء بن ابی مسلم، از عکرمه، از ابن عباس نقل می‌کند که می‌گفته است * چون زخم دست سعد گشوده و خون راه افتاد رسول خدا (ص) خود را به او رساند و او را در آغوش گرفت و خون بر روی و ریش پیامبر (ص) می‌پاشید و هر کس می‌خواست رسول خدا را از آن دور بدارد نمی‌توانست و پیامبر خود را به سعد نزدیک‌تر می‌فرمود تا سعد درگذشت.

یزید بن هارون از اسماعیل بن ابی خالد، از قول مردی از انصار نقل می‌کند * چون سعد بن معاذ حکم خود را در باره بنی قریظه صادر کرد و برگشت زخمش دهان باز کرد و خونریزی آن شروع شد. چون این خبر به پیامبر (ص) رسید پیش او آمدند و سرش را بر دامن خود نهادند، پارچه‌ای سپید روی سعد کشیده بودند که اگر آن را بر چهره‌اش می‌کشیدند پاهایش بیرون می‌ماند و سعد مردی تنومند و کشیده قامت و سپید چهره بود.

پیامبر (ص) عرض کرد: پرودگارا سعد در راه تو جهاد و پیامبرت را تصدیق کرد و آنچه برعهده داشت انجام داد. خدایا روح او را به بهترین صورتی که روحی را می‌پذیری بپذیر، چون سعد سخن رسول خدا (ص) را شنید چشم گشود و گفت: ای رسول خدا سلام بر تو باد، همانا گواهی می‌دهم که تو رسول خدایی.

خویشاوندان سعد چون دیدند رسول خدا (ص) سر او را بر دامن گرفته است ترسیدند و به پیامبر (ص) گفته شد که ایشان از این کار ترسیده‌اند، فرمود: آری به شمار شما فرشتگان خدا در آن خانه حضور داشتند تا شاهد مرگ سعد باشند. گوید. مادر سعد می‌گریست و این چنین می‌گفت:

«ای سعد وای بر مادر تو، دلاور دورانیش و کوشای من^۱» به او گفتند: آیا شعر می‌گویی؟ رسول خدا (ص) فرمود: آزادش بگذارید که شاعران دیگر از او دروغ‌گو ترند.

فضل بن دکین از عبدالرحمن بن سلیمان بن غسیل، از عاصم بن عمر بن قتاده، از محمود بن لبید نقل می‌کند: چون در جنگ خندق سعد بن معاذ زخمی و سنگین شد، او را پیش زنی به نام رُفیده که زخمیها را پرستاری و مداوا می‌کرد بردند و هرگاه پیامبر (ص) صبح و شب از آنجا عبور می‌کرد به سعد می‌فرمود: چگونه‌ای؟ و او حال خود را به پیامبر می‌گفت. شبی که او را به محله بنی قریظه برده بودند سنگین شد و افراد قبیله بنی عبدالاشهل او را به محله و خانه‌های خویش بردند و چون پیامبر (ص) برای احوال‌پرسی او آمد، گفتند او را برده‌اند. رسول خدا بیرون آمد و ما هم بیرون آمدیم پیامبر چنان تند حرکت می‌فرمود که بند کفشهای ما پاره می‌شد و ردهای ما از دوشمان می‌افتاد. برخی از اصحاب شکایت کردند و گفتند: ای رسول خدا با این تند راه رفتن ما را به زحمت انداختید. فرمود: می‌ترسم فرشتگان بر ما سبقت گیرند و او را غسل دهند. همچنان که نسبت به حنظله این کار را کردند. رسول خدا (ص) هنگامی به خانه سعد رسید که مشغول غسل دادن او بودند و مادرش بر او می‌گریست و همان مرثیه را می‌خواند. پیامبر (ص) فرمود: هر زن نوحه‌گری دروغ می‌گوید غیر از مادر سعد. آن‌گاه جسد را از خانه بیرون آوردند. کسی از ایشان یا گروهی از ایشان گفتند: ای رسول خدا پیکری سبک‌تر از پیکر سعد حمل نکرده‌ایم. فرمود: چرا برای شما سبک نباشد که این فرشتگان اند که جسدش را حمل می‌کنند و گروهی بسیار از فرشتگان را

نام برد که حفظ نکردم و فرمود: اینها شما را در بردن جسد سعد یاری می‌دهند.
 واقدی از سلیمان بن داود بن حصین، از پدرش، از ابوسفیان، از سلمة بن اسلم بن
 خریس نقل می‌کند که می‌گفته است: * بر در خانه سعد ایستاده و منتظر بودیم تا پس از ورود
 پیامبر (ص) به خانه سعد، ما هم وارد شویم. هیچ‌کس در خانه نبود و جسد سعد را در
 پارچه‌ای پیچیده بودند. دیدم رسول خدا آهسته گام برمی‌دارد و چون آن حضرت را دیدم
 ایستادم و به من اشاره فرمود بایستم، من عقب عقب رفتم. پیامبر (ص) ساعتی نشست و بیرون
 آمد. گفتم: ای رسول خدا با آنکه هیچ‌کس را در خانه سعد ندیدم چرا آن‌چنان آهسته و
 به زحمت حرکت می‌فرمودی؟ فرمود: جایی برای نشستن من نبود تا آنکه فرشته‌ای یکی از
 بالهای خود را جمع کرد و من توانستم بنشینم؛ و رسول خدا سه بار فرمود: ای اباعمر و بر تو
 گوارا باد.

واقدی از محمد بن صالح، از سعد بن ابراهیم، از عامر بن سعد، از قول پدرش نقل
 می‌کند: * چون پیامبر (ص) بر در خانه سعد رسید مادر سعد می‌گریست و می‌گفت:
 «وای بر مادر سعد از مرگ سعد، مردی که همه چابکی و کوشش بود!»
 عمر بن خطاب گفت: ای مادر سعد آرام بگیر نام او را بر زبان میاور. پیامبر (ص) فرمود: ای
 عمر تو ساکت باش. هر زن گریه‌کننده دروغ می‌گوید مگر مادر سعد که آنچه می‌گوید
 درست است و دروغ نیست.

هشام طیالسی از لیث بن سعد، از ابوالزبیر، از جابر نقل می‌کند: * چون در جنگ
 احزاب به سعد بن معاذ تیر خورد و رگ دستش را بریدند پیامبر (ص) محل زخم سعد را داغ
 کرد، ولی دست او متورم شده بود و همچنان خونریزی داشت و پیامبر برای بار دوم آن را
 داغ کرد.

عفان بن مسلم و کثیر بن هشام هم از حداد بن سلمه، از ابوزبیر نقل می‌کنند
 * پیامبر (ص) محل زخم سعد بن معاذ را داغ کرد.

سلیمان طیالسی از شعبه، از سماک، از قول عبدالله بن شداد نقل می‌کند که می‌گفته
 است: * هنگام جان‌دادن سعد بن معاذ پیامبر (ص) بر بالین او آمد و فرمود: خداوند به تو
 پاداش نیک عنایت فرماید که سرور قوم بودی و آنچه را به خدای وعده داده بودی به

خوبی بر آوردی و همانا خداوند آنچه را به تو وعده فرموده است بر خواهد آورد.
 یزید بن هارون از محمد بن عمرو، از سعد بن ابراهیم نقل می‌کند: * چون جنازه سعد را بیرون آوردند گروهی از منافقان گفتند چقدر جنازه اش سبک است. پیامبر (ص) فرمود: هفتاد هزار فرشته برای تشییع جنازه و تابوت سعد به زمین آمده‌اند که تا کنون نیامده بودند. گوید: هنگامی که پیکر سعد را می‌شستند رسول خدا (ص) حاضر بود. ناگاه زانوی خود را جمع تر فرمود و گفت: فرشته‌ای آمد که برای او جای نشستن نبود خواستم برای او جا باز شود. گوید، مادر سعد می‌گریست و چنین نوحه خوانی می‌کرد:

«وای بر مادر سعد از مرگ سعد سراسر نیکی و برتری بود چه نعمت و مجدی داشت پیشوایی بود که در مقابل گرفتاریها همچون سد ایستاده بود.»^۱ پیامبر فرمود: همه زنانی که بر مردگان می‌گیرند دروغ می‌گویند مگر مادر سعد.

و هب بن جریر از قول پدرش، از حسن بصری نقل می‌کند که می‌گفته است * سعد بن معاذ مردی تنومند و استوار بود و چون مرد منافقانی که پشت سر جنازه اش حرکت می‌کردند می‌گفتند: تا امروز جنازه مردی را به این سبکی ندیده‌ایم، می‌دانید برای چه این چنین است؟ به سبب حکمی است که در باره بنی قریظه صادر کرد؛ و چون این سخن را به پیامبر گفتند، فرمود: سوگند به کسی که جان من در دست اوست همانا تابوت سعد را فرشتگان حمل می‌کردند.

عبدالله بن نمیر از عبیدالله بن عمر، از نافع نقل می‌کند که می‌گفته است * به من خبر رسیده است که هفتاد هزار فرشته که تا آن روز به زمین نیامده بودند جنازه سعد بن معاذ را تشییع کردند، و در عین حال پیامبر فرمود: فشار قبر دوست شما را عذاب داد و سپس این عذاب و فشار گور از او برداشته شد.

اسماعیل بن ابی مسعود از عبدالله بن ادریس، از عبیدالله بن عمر، از نافع، از ابن عمر نقل می‌کند که * پیامبر فرموده است: با آنکه سعد بن معاذ چنان بنده شایسته‌ای بود که عرش برای او به جنبش آمد و درهای آسمان برای او گشوده شد و هفتاد هزار فرشته که تا آن روز به زمین نیامده بودند در تشییع جنازه اش حاضر شدند، همانا قبر او را سخت فشار داد و سپس این عذاب از او برداشته شد.

۱. و بیل ام سعد سدا بسراعة و نجدا
 بعد اباد یا له و مجدا مقدما سده مددا

شبابه بن سوار از ابو معشره از سعید مقبری نقل می‌کند * چون رسول خدا (ص) جنازه سعد بن معاذ را دفن کرد، فرمود: اگر ممکن بود کسی از فشار قبر نجات یابد همانا سعد نجات پیدا می‌کرد و حال آنکه فشاری به سعد داد که دنده‌های او را جابه‌جا کرد.

کثیر بن هشام^۱ از جعفر بن برقان نقل می‌کند که می‌گفته است برای من نقل کرده‌اند که * پیامبر (ص) کنار گور سعد ایستاده بود و فرمود: همانا گور سعد را چنان بشرد و پنجه بر او افکند که اگر ممکن بود کسی با عملی از آن نجات پیدا کند همانا سعد بن معاذ از آن رهایی می‌یافت.

عنان بن مسلم و عارم بن فضل از قول حماد بن زید، از میمون، از ابراهیم نخعی نقل می‌کردند * پیامبر (ص) شخصاً روی گور سعد پارچه‌ای گسترد و یا آنکه در حضور ایشان روی گور پارچه‌ای گستردند.

محمد بن عمر واقدی از عبدالرحمن بن عبدالعزیز، از عبدالله بن ابی بکر، از یحیی بن عبدالله، از عمرة، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است * خودم پیامبر (ص) را دیدم که پیشاپیش جنازه سعد حرکت می‌فرمود.

واقدی از ابراهیم بن اسماعیل بن ابی حبیب، از قول پیرمردان قبیله بنی عبدالاشهل نقل می‌کرد که می‌گفته‌اند * رسول خدا (ص) گوشه تابوت سعد بن معاذ را از داخل خانه تا کوچه بر دوش گرفت. واقدی می‌گوید: طول حیاط خانه سعد سی متر بوده است.

واقدی از سعید بن محمد، از ربیع بن عبدالرحمن بن ابوسعید خدری، از قول پدرش نقل می‌کند که ابوسعید خدری می‌گفته است * من از کسانی بودم که گور سعد بن معاذ را در بقیع حفر کردیم، هر مقدار خاک که از محل گورش می‌کنندیم بوی مشک از آن برمی‌آمد تا آنکه به لحد رسیدیم.

ربیع از محمد بن منکدر، از محمد بن شرحبیل بن حسنه نقل می‌کند * روز دفن سعد بن معاذ کسی یک مشت از خاک گور او برداشت و با خود برد، بعد که آن را گشود دید همه‌اش مُشک معطر است. یزید بن هارون هم همین‌گونه روایتی از محمد بن شرحبیل آورده است.

در دنباله سخن ابوسعید خدری چنین است که می‌گوید: همین که از کندن گور فارغ

۱. جعفر بن برقان، از محدثان زقه و دوست میمون بن مهران و مورد اعتماد است. رک: ذهبی، میزان الاعتدال، چاپ مصر،

شدیم و خشت خام و آب فراهم ساختیم پیامبر(ص) جلو آمد. گور را کنار خانه امروز عقیل کنده بودیم. پیامبر جنازه سعد را کنار گور نهاد و بر آن نماز گزارد و مردم چندان آمده بودند که تمام بقیع آکنده بود.

واقدی از ابراهیم بن حصین بن عبدالرحمن، از داود بن حصین، از عبدالرحمن بن جابر، از پدرش نقل می‌کند * چهارتن وارد گور سعد بن معاذ شدند که حارث بن اوس بن معاذ و أسید بن حضیر و ابونائله سلکان بن سلامه و سلمة بن سلامة بن وقش بودند و رسول خدا(ص) کنار گور برپا ایستاده بود. چون جسد سعد را در گور نهادند، چهره رسول خدا درهم شد و سه بار سبحان الله گفت و همه مردم سبحان الله گفتند، چندان که بقیع به لرزه درآمد. سپس پیامبر(ص) سه بار تکبیر گفت و اصحاب چنان تکبیر گفتند که بقیع لرزید و چون از رسول خدا در این باره پرسیدند فرمود: قبر چنان بر صاحب آن تنگ شد و چنان فشاری بر او آورد که اندازه نداشت و اگر کسی از آن رهایی می‌یافت همانا سعد از آن رهایی یافته بود، و سپس خداوند متعال فشار را از او برداشت.

واقدی می‌گوید کس دیگری غیر از ابراهیم بن حصین برای من نقل کرد که * جنازه سعد بن معاذ را حارث بن اوس (برادرزاده اش) و أسید بن حضیر غسل دادند و سلمة بن سلامة آب می‌ریخت و پیامبر(ص) هم حاضر بودند. نخست او را با آب خالص و سپس با آب سدر و بعد با آب کافور غسل دادند و در سه پارچه صحاری کفن کردند و کفن را خوب بر او پیچیدند. آن‌گاه تابوتی را که مخصوص حمل مردگان و در محله نُیْط بود آوردند و جسد را بر آن نهادند و چون آن را بلند کردند، پیامبر(ص) را دیدند که گوشه‌ای از تابوت را حمل می‌فرماید و همچنان از خانه تا بیرون بر دوش آن حضرت بود.

واقدی از ابراهیم بن حصین و ابوبکر بن عبدالله بن ابی سبرة از مسور بن رفاعه قرظی نقل می‌کند که می‌گفته است * چون سعد را در گور نهادند مادرش آمد بر او بنگرد، مردم خواستند او را برگردانند، پیامبر فرمود: آزادش بگذارید. او آمد و پیش از آنکه روی جسد را بپوشانند و خاک بر لحد بریزند به پیکر فرزند نظر انداخت و گفت: تو را قربانی راه خدا حساب می‌کنم و پیامبر(ص) همان کنار گور او را تسلیت دادند. سپس پیامبر(ص) گوشه‌ای نشست و مسلمانان شروع به ریختن خاک و صاف کردن روی گور کردند و بر آن آب پاشیدند و در این هنگام پیامبر(ص) آمد و کنار گور ایستاد و برای او دعا فرمود و برگشت. خالد بن مخلد بجلی و ابوبکر بن عبدالله بن ابی اویس هر دو از محمد بن موسی بن

ابی عبدالله، از معاذ بن رفاعه بن رافع زرقی نقل می‌کردند * سعد بن معاذ کنار پایه خانه عقیل بن ابی طالب دفن شده است.

یزید بن هارون از محمد بن عمرو، از پدرش، از پدر بزرگش، از قول عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است * پس از وفات رسول خدا (ص) و دو دوست آن حضرت [ابوبکر و عمر] یا یکی از آن دو هیچ مصیبتی سخت‌تر از مرگ سعد بن معاذ برای مردم نبود.

واقدی از عتبه بن جبیره، از حصین^۱ بن عبدالرحمن بن عمرو بن سعد بن معاذ نقل می‌کند که می‌گفته است * سعد بن معاذ مردی سپید پوست و کشیده قامت و زیبا و خوش چهره و مخصوصاً چشمان سیاه درشت و ریش بسیار زیبایی داشت، و به سال پنجم هجرت در جنگ خندق تیر خورد و بر اثر همان زخم درگذشت و هنگام مرگ سی و هفت ساله بود. رسول خدا (ص) بر او نماز گزارد، و او در بقیع دفن شد.

محمد بن فضیل بن غزوان از عطاء بن سائب، از مجاهد، از ابن عمر نقل می‌کند که می‌گفته است * تابوت سعد بن معاذ از شدت محبت الهی برای دیدار سعد به لرزه در آمد و چوبهای آن از هم گشاده شد. گوید: پیامبر (ص) داخل گور سعد شد و مدتی درنگ فرمود و چون بیرون آمد گفتند: ای رسول خدا چه چیزی موجب درنگ شما شد؟ فرمود: گور او را فشاری سخت داد. از خداوند مسألت کردم که آن عذاب را از او بردارد.

ابو معاویه ضریح از اعمش، از ابوسفیان، از جابر نقل می‌کند * پیامبر (ص) فرموده است: عرش خداوند در مرگ سعد به اهتزاز در آمد. ابواسامه حماد بن اسامه و محمد بن عبدالله انصاری و روح بن عباد و هوذة بن خلیفه هم همگی از ابوسعید خدری روایت فوق را آورده‌اند.

یزید بن هارون از محمد بن عمرو، از پدرش، از پدر بزرگش، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است * از سفر حج یا عمره‌ای برگشتیم در ذی الحلیفه به استقبال ما آمدند. پسر بچه‌های انصار با خویشاوندان خود ملاقات می‌کردند و گروهی از ایشان اسید بن حضیر را دیدند و خبر مرگ همسرش را به او دادند. او چهره خود را پوشاند و شروع به گریستن کرد. من به او گفتم: خدایت پیامرزد، تو از اصحاب پیامبری و دارای سابقه و از مسلمانان قدیمی هستی، چرا برای مرگ زنی چنین گریه می‌کنی؟ گوید، اسید چهره خود را گشود و

۱. از طبقه تابعان است از ابن عباس و انس روایت نقل کرده است، ابن اسحاق و حجاج بن ارطاة از او روایت نقل کرده‌اند و مورد اعتماد بوده است. رک: ذہبی میزان الاعتدال، ج ۱، چاپ مصر، ص ۵۵۳-م.

گفت: راست گفتمی به جان خودم شایسته نیست پس از مرگ سعد بن معاذ برای هیچ کس گریه کنم، آن هم با گفتار رسول خدا(ص) در باره سعد. عایشه می گوید: به او گفتم پیامبر در باره سعد چه فرمود؟ او همچنان که میان من و رسول خدا(ص) راه می رفت گفت: پیامبر فرمود «عرش خداوند در مرگ سعد بن معاذ به اهتزاز در آمد».

یزید بن هارون از اسماعیل بن ابی خالد، از اسحاق بن راشد، از قول بانویی از انصار به نام اسماء دختر یزید بن سکن نقل می کند: * پیامبر(ص) به مادر سعد بن معاذ فرمود: آیا اشک چشم تو خشک نمی شود و اندوهت از میان نمی رود، با آنکه پسرت نخستین کس است که خداوند بر او لبخند زده و عرش برای او به اهتزاز آمده است.

یزید بن هارون از سلیمان تیمی، از حسن بصری نقل می کند: * پیامبر(ص) فرمود: عرش خداوند رحمان برای شادی روح سعد بن معاذ به اهتزاز در آمد. گوید: کلمات «برای شادی» تفسیری است که خود حسن بصری کرده است.

عبیدالله بن موسی هم از اسرائیل، از ابواسحاق، از قول مردی، از حُدَیْفَة نقل می کند: * رسول خدا(ص) پس از مرگ سعد بن معاذ فرمود: عرش برای روح سعد به اهتزاز در آمد. حفص بن عُمر حوضی و عبدالعزیز بن عبدالله اُویسی که هر دو از بنی عامرند از یوسف بن ماجشون، از پدرش، از عاصم بن عمر بن قتاده از قول مادر بزرگش رُمیْثَة^۱ نقل می کند که می گفته است: * روز مرگ سعد بن معاذ چنان به پیامبر(ص) نزدیک بودم که اگر می خواستم می توانستم مهر نبوت را بر دوش آن حضرت بیوسم و شنیدم می فرمود: عرش خداوند رحمان برای سعد بن معاذ به اهتزاز در آمد.

کثیر بن هشام هم از جعفر بن بُرقان، از یزید بن اَصَمّ نقل می کند: * چون سعد بن معاذ درگذشت و جنازه اش را می بردند پیامبر فرمود: عرش برای جنازه سعد به اهتزاز در آمد.

وکیع بن جراح از سفیان، از ابواسحاق، از براء نقل می کند: * برای پیامبر پارچه حریری آوردند. یاران رسول خدا از نرمی آن پارچه تعجب کرده بودند و پیامبر فرمود: همانا دستمالهای سعد بن معاذ در بهشت از این نرم تر است.

عبیدالله بن موسی و فضل بن دکین از اسرائیل، از ابواسحاق، از براء نقل می کردند: * پارچه ابریشمی به رسول خدا اهداء شد. ما شروع به دست کشیدن بر آن کردیم و از نرمی

۱. دختر عمرو بن هاشم بن مطلب بن عبدمناف است. برای اطلاع بیشتر رک: ابن اثیر، اسد الغابه، ج ۵، ص ۲۰۹-م.

آن شگفت زده بودیم. فرمود: آیا از این خوششان آمد؟ گفتیم: آری. فرمود: همانا دستمالهای سعد بن معاذ در بهشت از این بهتر یا نرم تر است.

یزید بن هارون از محمد بن عمرو، از قول واقد بن عمرو بن سعد بن معاذ نقل می کند که می گفته است * پیش انس بن مالک رفتم. گوید، واقد از بلندقامت ترین و تنومندترین مردان بود. واقد می گوید، انس به من گفت: تو کیستی؟ گفتم: واقد پسر عمرو پسر سعد بن معاذ. گفت: بسیار شبیه سعدی و فراوان گریست، و گفت: خداوند سعد را رحمت کند که از بلندقامت ترین و تنومندترین مردمان بود. سپس گفت: پیامبر (ص) لشکری به سوی اُکبیر فرستاد. او جبه ای دیبا که زربفت بود به حضور پیامبر فرستاد. رسول خدا آن را پوشید، مردم به آن جبه نگاه می کردند و به آن دست می کشیدند. پیامبر فرمود: آیا از این جبه خوششان آمد؟ گفتند: ای رسول خدا هرگز بهتر از این ندیده ایم. فرمود: به خدا سوگند دستمالهای سعد بن معاذ در بهشت بهتر از چیزی است که می بینید.

عمرو بن معاذ

برادر تنی سعد بن معاذ است. از عمرو بن معاذ اعتقابی باقی نمانده اند.

واقدی از موسی بن محمد بن ابراهیم، از پدرش، از سعد بن ابراهیم و ابن ابی عون، همچنین محمد بن صالح از عاصم بن عمر بن قتاده نقل می کنند * رسول خدا (ص) میان عمرو بن معاذ و عمیر بن ابی وقاص برادر سعد بن ابی وقاص پیمان برادری منعقد فرمود.

عمرو بن معاذ در جنگ بدر و احد شرکت کرد و در جنگ احد که در ماه سی و دوم هجرت اتفاق افتاد شهید شد. ضراب بن خطاب فهری او را کشته است. عمرو بن معاذ هنگام شهادت سی و دو ساله بود. عمیر بن ابی وقاص پیش از او در جنگ بدر شهید شد.

حارث بن اوس بن معاذ

برادرزاده سعد و عمرو است. کنیه اش ابو اوس و مادرش هند دختر سماک بن عتیک بن امرؤ القیس بن زید بن عبدالاشهل و عمه اُسید بن حضیر و از بانوان بیعت کننده بوده است. از

۱. دو تن از نوادگان سعد بن معاذ، واقد نام دارند یکی پسر عبدالرحمن و دیگری پسر عمرو، ذبی واقد بن عمرو راقه و مورد اعتماد دانسته است. رک: میزان الاعتدال، ج ۴، ص ۳۳۰، ذیل شماره ۹۳۳۱-م.

حارث هم فرزندی باقی نمانده است.

واقدی از موسی بن محمد بن ابراهیم، از پدرش عبدالله بن جعفر، از سعد بن ابراهیم و ابن ابی عون و محمد بن صالح، از عاصم بن عمر بن قتاده همگی نقل می‌کنند * پیامبر (ص) میان حارث بن اوس و عامر بن فهیره پیمان برادری منعقد فرمود. حارث بن اوس در جنگ بدر شرکت کرد و از کسانی است که در کشتن کعب بن اشرف هم حضور داشته و در آن شب با شمشیر یکی از یاران خود زخمی شده است. هنگامی که آنان به کعب شمشیر می‌زده‌اند شمشیری به پای او خورده و خونریزی او چنان بوده که یارانش او را به دوش گرفته و به مدینه آورده‌اند و به حضور پیامبر (ص) برده‌اند. حارث بن اوس پس از آن در جنگ احد شرکت کرد و در ماه شوال که سی و دومین ماه هجرت است در همان جنگ شهید شد و به هنگام شهادت بیست و هشت ساله بود.^۱

حارث بن آنس

کنیه آنس، ابوالحَیْسَرُ بوده و او پسر رافع پسر امرؤالقیس پسر زید پسر عبدالاشهل است. مادر حارث، ام شریک دختر خالد بن حُنَیس بن لوزان بن عبدود بن زید بن ثعلبة بن خزرج بن ساعده از قبیله خزرج است. از حارث هم فرزندی باقی نمانده است. حارث بن انس هم در جنگ بدر و احد شرکت داشته و در جنگ احد که در ماه شوال در سی و دومین ماه هجرت اتفاق افتاده شهید شده است. پدر حارث یعنی ابوالحَیْسَرُ با گروهی از جوانان خاندان بنی‌اشهل به مکه آمده بود. شمار ایشان پانزده تن بود و چنان اظهار داشتند که برای عمره گزاردن آمده‌اند. آنان به خانه عتبه بن ربیع فرود آمدند و او ایشان را گرامی داشت. آنان از او و قریش خواستند که با آنان بر ضد خزرج و برای جنگ با ایشان همپیمان شوند. قریشی‌ها گفتند محل سکونت شما از ما دور است و چگونه ممکن

۱. با آنکه نقد و بررسی مطالب کتاب در برنامه این بنده نیست ولی اشتباهی این چنین را باید بررسی کرد، قبلاً گفت که حارث بن اوس عهده‌دار غسل و دفن عموی خود سعد بن معاذ بوده است و مرگ سعد در سال پنجم هجرت و پس از جنگ بنی‌قریظه است و اینک می‌گوید در احد شهید شده است. ابن اثیر در اسدالغایبه، ج ۱، ص ۳۱۹ می‌گوید: برخی گفته‌اند که حارث تا هنگام مرگ سعد بن معاذ زنده بوده است، با توجه به آنکه چهارتن از اصحاب پیامبر (ص) حارث بن اوس نام دارند مطالب مربوط به آنان درهم آمیخته است - م.

است بتوان به فریاد شما سریع پاسخ داد، یا شما به فریاد ما پاسخ دهید. پیامبر (ص) از آمدن ایشان آگاه شد. نزد آنان رفت و نشست و فرمود: آیا موافقاید به کاری بهتر اقدام کنید؟ گفتند: چه کاری؟ فرمود: من فرستاده خدایم و خداوند مرا به سوی بندگان خویش گسیل فرموده است که آنان را به پرستش خداوند دعوت کنم و به او شرک نوزند و بر من قرآن نازل شده است. ایاس بن معاذ که نوجوانی بود گفت: ای قوم به خدا سوگند این کار بهتر از کاری است که برای آن آمده‌اید. ابوالحیسر مشتی ریگ برداشت و به چهره ایاس پاشید و گفت: این چه سخنی است، در این صورت هیچ نمایندگان بدتر از ما نخواهند بود، ما بیرون آمده‌ایم که بتوانیم پیمان قریش را برای جنگ با دشمن خود به دست آوریم، در این صورت باید دشمنی قریش را هم با قوم خود فراهم آوریم و ضمیمه دشمنی خزر ج شود.

واقدی از ابراهیم بن حصین، از عبدالله بن ابوسفیان، از قول پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است از محمد بن مسلمه و سلمه بن سلامه بن وقش و ابوالهیشم بن تیهان شنیدم که همگی می‌گفتند: * پس از برگشتن آن گروه از مکه چیزی نگذشت که ایاس درگذشت و خود شنیدیم که به هنگام مرگ لا اله الا الله می‌گفت و معتقد بودند که ایاس پس از شنیدن سخنان رسول خدا مسلمان شده است.

واقدی می‌گوید: ابوالحیتر و یاران او نخستین گروه انصارند که با پیامبر (ص) ملاقات کردند و دیدار آن حضرت با ایشان در ذی‌المجاز بود.^۱

سعد بن زید

سعد بن زید بن مالک بن عبد بن کعب بن عبدالاشهل. کنیه‌اش ابو عبدالله است. مادرش عمرة دختر مسعود بن قیس بن عمرو بن زید منات بن عدی بن عمرو بن مالک بن نجار و از قبیله خزر ج و از بانوانی است که بیعت کرده بود. اعقاب سعد بن زید تا امروز (قرن سوم) باقی مانده‌اند.

واقدی سعد بن زید را از هفتاد تنی می‌داند که همراه انصار در بیعت عقبه شرکت

۱. ذی‌المجاز، نام بازاری است که در عرفات در دوره جاهلی به مدت هشت روز برپا می‌شده است. رکن: یاقوت، معجم البلدان، ج ۷، ص ۳۸۵-م.

داشته است، ولی موسی بن عُقبه و محمد بن اسحاق و ابومعشر نام او را در بیعت‌کنندگان عقبه نیاورده‌اند.

سعد بن زید، در جنگ بدر و أحد و خندق و تمام جنگهای دیگر در التزام رکاب پیامبر (ص) بوده است. رسول خدا (ص) در ماه رمضان سال هشتم هجرت او را مأمور ویران کردن بت و بتخانه منات فرمود و او به مُثَلَّل^۱ رفت و بتخانه منات را ویران کرد.

سَلْمَةُ بِنِ سَلَامَةَ

سلمه بن سلامه بن وقش بن زعوراء بن عبدالاشهل، کنیه‌اش ابو عوف است. مادرش سَلْمَى دختر سلمه بن سلامه بن خالد بن عدی بن مجدعة بن حارثه و از قبیله اوس است و عمه محمد بن مسلمه است.

سلمه دارای پسری به نام عوف بوده و مادرش کنیزی است و دختری به نام میمونه داشته که مادرش ام‌علی دختر خالد بن زید بن تیم بن امیه بن بیاضه از جعدری‌های ساکن منطقه راتج از قبیله اوس است و خاندان او از همپیمانان زعوراء بوده‌اند.

به گفته موسی بن عقبه و محمد بن اسحاق و ابومعشر و واقدی سلمه هم در بیعت عقبه اول و هم در بیعت عقبه دوم با هفتاد نفر حضور داشته است.

واقدی از موسی بن محمد بن ابراهیم، از پدرش و عبدالله بن جعفر از سعد بن ابراهیم و ابن ابی عون همگی معتقدند که * پیامبر (ص) میان او و ابوسیره بن ابی‌رهم بن عبدالغزی عامری عقد برادری بسته است. محمد بن اسحاق می‌گوید: پیامبر (ص) میان او و زبیر بن عوام عقد برادری بسته است و خداوند دانایتر است که کدام یک صحیح است. گویند، سلمه بن سلامه در جنگهای بدر و أحد و خندق و تمام جنگهای دیگر همراه رسول خدا بوده است. سلمه در سال چهل و پنجم هجرت در هفتادسالگی درگذشت و در بقیع دفن شد. نسل او منقرض شده است و کسی از آنان باقی نمانده است.

۱. مثلل، نام کوهی نزدیک مکه که چون از آن سرازیر می‌شدند به منطقه قَدَید که از نواحی ساحلی است می‌رسیده‌اند.

رک: همان کتاب، ج ۸، ص ۶۷-۶۸.

عباد بن بشر

عباد بن بشر بن وقش بن زغبة بن زعوراء بن عبدالاشهل. واقدی کنیه او را ابوبشر و عبدالله بن محمد بن عماره انصاری کنیه اش را ابوریع گفته اند. مادرش فاطمه دختر بشر بن عدی بن اُبی بن غنم بن عوف بن عمرو بن عوف بن خزرج و از همپیمانان بنی عبدالاشهل است. عباد بن بشر فقط یک دختر داشته و نسل او منقرض شده است. عباد پیش از آنکه اسید بن حُضیر و سعد بن معاذ مسلمان شوند در مدینه به دست مصعب بن عمیر مسلمان شد. به نقل محمد بن اسحاق و محمد بن عمر واقدی رسول خدا (ص) میان عباد بن بشر و ابوحنذیفه پسر عتبه بن ربیعہ پیمان برادری بست.

عباد در جنگ بدر شرکت داشت و از کسانی است که در کشتن کعب بن اشرف هم شرکت داشته است. پس از آن هم در جنگ احد و خندق و دیگر جنگهای پیامبر (ص) همراه بوده است. پیامبر (ص) او را برای دریافت زکات به نزد قبایل بنی سلیم و مُزَینه فرستادند و ده روز میان ایشان بود و پس از ولید بن عقبه بن ابی مُعَیط برای دریافت زکات بنی مصطلق که از شاخه های قبیله خزاعه اند رفت. ده روز میان ایشان بود و خوشنود برگشت. پیامبر (ص) او را به سرپرستی اموال و غنایم جنگ حنین منصوب فرمود و در جنگ تبوک او را فرمانده نگهبانان ساخت و از روز اول ورود به تبوک تا پایان اقامت پیامبر (ص) در آن جا عهده دار این کار بود و مدت اقامت رسول خدا در تبوک بیست روز بوده است. عباد در جنگ یمامه شرکت فعال داشت و پایداری کرد و به قصد وصول به شهادت، جنگ کرد و در آن جنگ که به سال دوازدهم هجرت بود در چهل و پنج سالگی شهید شد.^۱

واقدی از سعید بن محمد بن ابی زید، از ربیع بن عبدالرحمن بن ابی سعید خدری، از پدرش، از پدر بزرگش (یعنی ابوسعید خدری) نقل می کند که می گفته است * عباد بن بشر به من گفت: ای ابوسعید دیشب خواب دیدم آسمان برای من گشوده شد و داخل آن شدم و سپس بسته شد و امیدوارم به خواست خداوند متعال دلیل شهادت باشد. گفتم: به خدا سوگند

۱. برای اطلاع بیشتر از جنگ یمامه که در دوره حکومت ابوبکر با مسیلمه کذاب اتفاق افتاده است، رک: نویری، نهاية الارب، ج ۱۹، چاپ مصر، ۱۹۷۵، ص ۹۰-۸۵ و ترجمه آن به قلم این بنده - م.

چه خواب خوبی دیده‌ای. ابوسعید می‌گوید: روز جنگ یمامه او را دیدم که به انصار می‌گفت غلافهای شمشیرها را بشکنید و خود را از دیگران جدا سازید و می‌گفت فقط انصار با یکدیگر باشیم. چهارصد تن از انصار بدون اینکه هیچ‌کس دیگری میان ایشان باشد جمع شدند. عباد بن بشر و ابودجانة و براء بن مالک پیشاپیش ایشان حرکت می‌کردند و خود را به درِ باغ رساندند و جنگی سخت کردند و عباد بن بشر کشته شد، خدایش رحمت کند. ابوسعید خدری می‌گوید: بر سر و صورتش چندان ضربه خورده بود که نخست نشناختم و او را از نشانه‌ای که در بدن داشت شناسایی کردم.

سَلْمَةُ بن ثابت

سلمة بن ثابت بن وقش بن زُغَبَة بن زَعوراء بن عبدالاشهل. مادرش کَیْلَى دختر یمان است. یمان همان حسیل بن جابر است. مادر سَلْمَةُ خواهر حذیفة بن الیمان است و آنان همیمان بنی عبدالاشهل بوده‌اند.

سلمه بن ثابت در جنگ بدر و احد شرکت کرد و در جنگ احد که در سوال و سی و دومین ماه هجرت بود شهید شد. ابوسفیان بن حرب بن امیه او را شهید کرد. پدرش ثابت و عمویش رفاعه هم در همان جنگ احد و در التزام رکاب پیامبر (ص) شهید شدند. از سلمة بن ثابت نسلی باقی نمانده است و نسل وقش بن زُغَبَة همگی منقرض شده‌اند و هیچ‌کس از آنان برجای نیست.^۱

رافع بن یزید

رافع بن یزید بن کرز بن سکن بن زَعوراء بن عبدالاشهل. مادرش عقرب دختر معاذ و خواهر

۱. واقدی در مغازی نام ثابت بن وقش را در شهدای احد ثبت نکرده است ولی نام برادرش عمرو را آورده است. در سیره ابن هشام هم پس از آنکه نام این دو برادر را در شهیدان احد آورده است می‌گوید: عاصم بن عمر بن قتاده چنین پنداشته که پدرشان هم همان روز شهید شده است. رکن: واقدی، مغازی، ج ۱، ص ۳۰۰ و ترجمه آن به قلم این بنده و به ابن هشام، سیره، ج ۳، ۱۳۵۵ قمری، ص ۱۲۹ مراجعه فرمایید - م.

سعد بن معاذ است. رافع پسری به نام اسید داشته که در جنگ حره کشته شد^۱ و پسری دیگر به نام عبدالرحمن که مادر هر دو عقرب دختر سلامه بن وقش بن زغبه است و خواهر سلمه بن سلامه. فرزندان رافع بن یزید و اعقاب زعوراء به طور کلی منقرض شده‌اند. رافع در جنگ بدر و احد شرکت کرد و در جنگ احد شهید شد.

محمد بن اسحاق و موسی بن عقبه و ابومعشر و واقدی همگی نسب رافع را همین گونه که نوشتیم ثبت کرده‌اند. ابومعشر و محمد بن اسحاق نام پدرش را زید نوشته‌اند، ولی عبدالله بن محمد بن عماره انصاری که عالم به نسب انصار است با آنان موافق نیست و می‌گوید: سکن نام کسی از اعقاب زعوراء نیست، بلکه سکن از اعقاب امرؤالقیس است و می‌گوید رافع بن یزید بن کرز بن زعوراء بن عبدالاشهل است.^۲

از همپیمانان بنی عبدالاشهل

محمد بن منلة بن سلمة

محمد بن مسلمة بن سلمة بن خالد بن عدی بن مجدعة بن حارثة بن حارث بن خزرج بن عمرو و این عمرو همان نبت است و پسر مالک و از قبیله اوس است. کنیه مادرش ام سهم و نامش خلیدة و دختر ابو عبید بن وهب بن لوزان بن عبدود و از قبیله خزرج است.

محمد بن مسلمه دارای ده فرزند و شش زن بوده است. عبدالرحمن که کنیه محمد بن مسلمه هم به نام همو ابو عبدالرحمن بوده و ام عیسی و ام حارث و مادر این سه تن ام عمرو دختر سلامه بن وقش و خواهر سلمة بوده است. عبدالله و ام احمد که مادرشان عمرة دختر مسعود بن اوس بن مالک بن سواد بن ظفر است و از قبیله اوس بوده است. سعد و جعفر و ام زید و مادرشان قتیلة دختر حصین بن ضمضم از خاندان بنی مره بن عوف و از عشیره قیس عیلان است. عمر و مادرش زهرا دختر عمار بن معمر از بنی مره و از عشیره قیس عیلان است. و انس و عمره که مادرشان از خاندان اطبا و از قبیله کلب است. قیس و زید و محمد که مادرشان کنیزی است، و محمود که از او نسلی باقی نمانده و حنصه که مادر آن دو هم کنیز بوده است.

۱. یعنی حمله سپاهیان یزید به مدینه در سال ۶۳ هجرت - م.

۲. احتمالاً بحث بر سر نام زید یا یزید نیست و چنین فهمیده می‌شود که سخن بر سر نام «سکن» است - م.